

از: ژرژ کلووا (۱)

ترجمه: عباس شوقی

شعر چیست؟ چرا پدید آمد و چگونه دلنشین افتاد

در این گفتار می‌کوشیم تا آنجا که بتوانیم سرگذشتی کوتاه از شعر را با همه رونق و رواج و رکود و کسادش بدست دهیم.

شعر در آغاز یا بهتر بگوئیم این زبان قدسی مآب زبانی همگانی و عمومی بود بمبارت دیگر جای خط و کتابت را گرفته بود. بدین معنی که هر چه را که مردم در آن روزگاران می‌خواستند به خاطر بسپارند بصورت کلام منظوم درمی‌آوردند.

سخن نامنظوم و ناموزون همان محاورات و گفت و گوهای معمولی مردم بود. و این محاورات را هم خواه ناخواه دوام و بقائی نبود و بتدریج فراموش می‌گردید اما برعکس او را و افسوس‌ها که کلماتشان بصورت خاصی باهم ترکیب شده بود اگر فرضاً قلب می‌گردید و یا دگرگونه میشد تاثیرشان را از دست میدادند، زیرا ارزش آنها باین بود که صورتی همیشگی و جاویدان داشته باشند.

بحر و وزن برای این بود که عین عبارات و نص پرارزش را از نابودی و تباهی نگاهدارد و آن را همچنان باقی و برقرار سازد. بنا بر این پیش از پیدایش خط هر گونه بیان و تعلیم و دستور در صورتی در خاطر و یادها محفوظ میماند که در قالبی مخصوص و موزون ریخته شود تا در لوح خاطر همگان منقش گردد، از این رو رفته رفته شعر سر تا سر قلمر و تعبیرات را تسخیر می‌کرد.

شعر را انواع گوناگون است: دینی، عرفانی، کفرآمیز، هزل و غیره، و در این مباحث همه جا باشرقیات دارد و در این رقابت همواره در همه جا بر آن پیشی جسته است. [برخی از حکما اصول فلسفی خود را به شعر نگاشتند و برخی دیگر رساله‌های علمی خویش را بصورت نظم ارائه دادند. اما حماسه‌ها و منظومه‌های پهلوانی چون ایللیاد هم لازم بود که بنظم درآیند. هر چند در سده‌های بعد داستان جنگ و صلح بصورت نثر نوشته شد].

شعر از انواع دیگر هنر: موسیقی، رقص، آواز، تئاتر جدا نیست. در همین حال واز همین روی بتمام دقائق و مراحل برجسته زندگی اجتماعی یا فردی بستگی دارد و در تهنیت و رثا و رجز و تنزل و مدح و فخر و مداخل مذهبی و مناجات و توحید و تعلیم و اندرز و حماسه و غزل و هجو و شکایت و هزل و طنز بکار میرود.

این تقسیماتی که ذکر شد بر اساس محتوی است نه پایه ترکیب و ساختمان بحر عروض. کم و بیش چنین گمان میرفت که میان بحر عروض و احساس، اشتراکی وجود دارد. لکن در این جا هم در مناسبت منطق دقیق آن جای چون و چرا باقی است. زیرا هیچگونه شباهتی میان

این چنین تقسیم بندی و تمییز و تشخیص قصیده‌های کوتاه و بلند و ترجیع بند در میان نیست . پس آنچه می‌توان گفت این است که «شعر» در آغاز ظهور و بروز به وسیله «نظم» مشخص گردید و در این مرحله اصل و گوهر آن جز ابلاغ و بیان معنی ، مقاصد دیگری نیز داشته است ، که تن در دادن او به این بحور و اوزان بخاطر آن نبوده است که در شرح و بیان اشیاء صراحت دیگری کسب کند ، بلکه برای آن بوده که به قدرت و نیروی اوزان بتواند بهتر دریادها و خاطرها نقش پذیرد . صنایع بدیعی و قراردادهای همیشه قسمت بزرگی از اصول شعر هستند و بکار بردن این صنایع موجب ایجاد یک نوع توجه و نیازی شود . آهنگ منظم ، تعداد تقطیعیها ، اختیار بحور قصیر و طویل وزن و آهنگی را پدید می‌آورد که گوش بسرعت بقبول و تبعیت از آن می‌گراید . وزن و آهنگ ، سجع و قافیه ، انعکاسی بمیان می‌آورد که بجای انتظار در شنونده یک نوع بی‌تابی شیرین و گوارا پدید می‌آورد . شك نیست که وزن و آهنگ سرچشمه و مسایه عادی نطق و یا خطابه است که در آنجا زیر و بم صداها منعکس می‌گردد و همان است که اعتبار نطق و نیز تأثیر آن را ثابت و استوار می‌سازد ، و این وزن و آهنگ شعر را بصورت زبانی غیر عادی و پراحساس در می‌آورد .

خط و کتابت و وسیله ضبط نطقها و سخنوری‌ها شد . سپس صنعت چاپ بوجود آمد و باعث گردید که آن نطقها و سخنوریها در دسترس همگان قرار گیرد . به دنبال آن ، این نکته بمیان آمد که قالب بحور عروضی دیگر چندان مهم و سود بخش نیست و «نظم» چیزی تفننی و تجملی است ، اما در همین حال هم معلوم شد که جز در برخی موارد چیزی نمی‌تواند جانشین آن گردد . پس شعر با سنجش و دقت نظر بیشتری قلمرو خود را برگزید و سپس از آنچه که «نثر» می‌توانست آسان‌تر و روشن‌تر بیان کند دوری جست و مخصوصاً از ورود در مطالب تعلیمی و بیان حکایت و شرح داستان روی برگرداند و بهتر و برتر آن دید که به تجسم نکته‌ها و گفته‌ها در ذهن و نیز به یاد آوری آنها پردازد .

چندی بعد آن تضاد قدیمی بین نثر و نظم با شدتی دوچندان در نظم و شعر بمیان آمد و این نظریه که نظم چیزی و شعر چیز دیگر است در همه جا مقبول افتاد و سرانجام چنین مشهود شده که بسیاری نظم‌ها در دست است که نمی‌توان آنها را شعر بشمار آورد و رو به مرفته اصولاً شعر ، خارج از دایره «نظم» است ، و چنین اظهار نظر شده که آنچه که در آغاز به نثر نوشته شده است در نظر شاعر مهم‌تر و معتبرتر از منظومه‌هایی است که از نثر به نظم درآمده ، زیرا آن آثار منشور که به نظم تبدیل گردیده جز اینکه تابع قواعد و ضوابطی شده است چیزی افزون‌تر نیافته است . این تصور از این جانشانی شد که بحور عروض نه تنها به شعر کمکی نمی‌کند بلکه مزاحم آن هم هست و جلو دست و پای آنرا می‌گیرد ، زیرا قواعد «نظم» شعر را محدود و یکنواخت می‌سازد و قافیه چیزی بی‌ارزش بسان چوب لای چرخ است و یک شاعر حقیقی باید آن را به چیزی نشمرد . سرانجام شعر منشور پدید آمد نوعی تفنن از جنبه چاپ (یعنی اینکه بطرز مخصوصی حروف چینی و چاپ شود) چیزی بود که آن را از نثر متعارف متفاوت ساخت . این انحراف موقتی و لغزش زود گذر را اگر به اینجا نمی‌انجامید که هنر شعر و خصوصیت شگفت آوری را که به نام شعر ، ممتاز و مشخص گردیده از هم گسیخته سازد هرگز بدان توجه نمی‌کردیم . اگر هسانی وجه مشابهتی بین شعر و وزن وجود نداشت البته شعر از جای دیگری

و با چهره دیگری سر برون می آورد، چنانکه از تبدیل نثر به نظم بر تری و فوائد ذاتی و مکانیک آن حاصل گردید .

اکنون باید جوای آن شویم که دراصل و آغاز و بطور جامع و کلی چه چیز و چه خصایص شعر را مشخص و ممتاز می سازد و حال آنکه آن چیز و آن خصایص نه وزن است و نه آهنگ و نه هماهنگی اجزاء کلمات و تقطیع ها و نه تکرار اصوات حروف و نه تکرار آهنگها و نه هیچیک از قواعد و ضوابط و یا انطباقات رسمی که در زبان های گو ناگون همیشه و همه جا قدرتی بر قدرت نظم افزوده اند .

ظاهراً بکار بردن «تصویر و استعاره» مرحله دوم است هر جا این تصویرها و استعاره ها در میان است خواه در نثر یا در نظم ظاهر آچنین نتیجه داده است که روش و شیوه ای تازه در بکار بردن زبان پدید آمده است . تصویر و استعاره و تمثیل زبان را از هنجار و روش عادی معانی و مفاهیم بسوی دیگری میبرد و بر نیرو و ظرفیت آن می افزاید یعنی تجسم معانی را در ذهن آدمی روشن تر و افزون تر میسازد . این تأثیر ، مستقیماً در درون خصایص اصلی و اساسی شعر وارد میشود ، و همین تأثیر است که عنوان اسالت و قدمت را حائز می گردد . پس هر واژه و هر سخن در عین حال هم نشان میدهد و هم در ذهن مجسم میسازد . اما کار کلمه در نثر نخست مبین کردن و نشان دادن است لکن در شعر از همان ابتدای تجسم در ذهن است .

کلمات بیشتر اشیاء را تعیین و توصیف می کنند نه همچنانها ، احساسات ، تأثیرات و شور درون آدمی را شور و احساسات و تأثراتی که نیروی حواس ظاهر آنها را نمی بیند و نمی شنود . یک دسته از معانی و مفاهیم درونی و باطنی هستند که نمی توان هرگز آنها را نام گذاری کرد مگر بطور تقریبی . اصطلاحات و تعبیرات عرفی مانند ، اندوه و درد ، جبر و قهر ، شکوه و جلال ، جذبه و جمال این چنین کلی و عمومی نمی توانند مطلب را آنچنان که هست برسانند مگر به کمک تعبیرات صریح که آنها را بر روشنی و بطور قاطع مبین سازد ، مثلاً از کلمه «رعنا» تا آنگاه که تصویر دیگری در نیروی دراکه آن را یاری و مدد کاری نکند چیزی شاعرانه مفهوم نمی شود یا دست کم بلیغ و رسا بشمار نمی آید . اما اگر همین کلمه را این چنین بکار ببریم و بگوئیم «رعنا چون سرو» تمام کسانی که سرو را دیده اند یا هوس دیدن آن را دارند از رابطه بین این دو به معنی آن کلمه پی می برند . همچنین القاء تصور «رعنائی» فایده بخش است باین ترتیب که بی اینکه لفظ «رعنا» را به میان آوریم تنها با شرح و بیان یک درخت سرو تصور آن را القاء کنیم زیرا شنونده خود نکته را کشف می کند و سپس در گنجینه باد و خاطره و رؤیایش مفهوم زیبایی و رعنائی که گوینده میخواهد در ذهن او برانگیزد طبیعتاً ایجاد میشود .

شاعری آنکه به تمییز و انتخاب پردازد آنچه را که در ضمیر دارد بیان میکند و آنچه را که می گوید ، انتخاب و مشخص میکند ، بی اینکه بدان نام دهد ، باین ترتیب که روابط ، نسبت ، قیاس ، تشبیه و تمثیل را بکار می برد و نیز هر گونه تقویم و ارزشیابی دیگری که همکاران او کرده اند و ایشان را در فن شاعری پیش برده است او هم بآن موازین می گراید .

تصویر و استعاره راز و رمز کار شاعر است ، استعاره واژه و سخن خاصی را ادا نمیکنند اما چیزی در ذهن پدید می آورد که آدمی بکنه آن پی میبرد . غالباً در یک زمان و یک باره پرسش و پاسخ را بدست میدهد ، زیرا موضوع حل مسئله ای در میان نیست بلکه رابطه ای را قدر می نهد و بر آن حکم میدهد ، و آن راز و رمز هم امری ذهنی است .

هنر شعر در تمام طول تاریخش هرگز منحصر به رعایت وزن و آهنگ نبوده است بلکه

چون مجموعه صفات و خصایص طبیعی زبان را در نظر بگیریم می بینیم که بیان کننده مرجع الهامات بوده است ، یعنی آنچه که احساسات را برمی انگیزد و در یاد و خاطره انعکاس قانع کننده و پاهیجان آمیز می بخشد نشان میدهد .

شعر در عین حال هم هنر نظم است و هم هنر تصویر و استعاره و ممکن است گاهی شامل یکی از این دو باشد و هم ممکن است در یک زمان مشمول هر دو گردد .

شعر از راه نظم میکوشد که ثابت و پایدار بماند و از راه تصویر و استعاره تمام نشدنی و تهی نشدنی باشد . هر گاه که این دو نیرو بایکدیگر نزدیک و متقارن شدند و بهم پیوستند آنگاه سحر بیان نمودار می گردد و شعر به آنجا میرسد که دل انگیز و جان بخش شود و شور و حالی ژرف در شنونده پدید آورد . و از همین روست که چرا ترجمه شعر از زبانی به زبان دیگر امکان ندارد ، زیرا تداعی معانی و تسلسل افکار و انگیزه ها و هیجان های روحی ، منطبق و متناسب با مناطق و طبایع معین است و چون تخم و نهالی است که با طبیعت زمین و آب و هوا و چگونگی باران ها و باد های منطقه و محیط مخصوص خویش سازش دارد .

همچنین شریعی گفتار و کلامی که دارای قواعد شعری نیست می تواند بیش از نظم محتوی روح شعر باشد . در حقیقت هیچ چیز نمی تواند مانع آن شود که آن وزن و آهنگ شعر در نثر منتهی نرم تر و استوار تر ، ذهن آدمی را بطرز دقیق مجذوب و شیفته نسازد و چه بسا آن وزن و آهنگ خفیف و ملایم ، از توالی وزن و آهنگ ظاهری و متکلف تأثیرش بیشتر باشد ، و باز چیزی نیست که بتواند از الهامات تصویرها و استعاره های آن بسی درست تر و توانا تر از تشبیهات اغراق آمیز متکلف و مزاحم و پامبتذلی که در نظم دیده میشود جلوگیری کند .

خلاصه شعری را بنظر می آوریم که تنها دارای وزن و آهنگ یا نغمه و آواز باشد و یا چیزی جز استعاره نباشد بهر حال هیچیک از این دو ، نه این و نه آن دارای مفهوم و مدلولی نیستند جمع و جفت کردن چند آهنگ ممکن است برای موسیقی دلپسند افتد و یا برعکس برای آن ناموزون و ناجور و ناهموار باشد . پس سخنان و الفاظ ناموافق که پشت سر یکدیگر قرار گیرند و در تجارب و عوالم بشری چیزی بیارند گفتاری ناداپسند و مشوش و مغشوش هستند .

صنعت چاپ ، نظم را از خطر اینکه تنها وسیله یا مدد کار ساده ای برای فن پرورش حافظه بشمار رود رها نیده و این کار را بعهدہ شعر گذاشته است ، به موازات پرورش نیروی تفکر برهانی و معنوی بسی بهتر ، قلمرو نیروی تصویر و استعاره را در چنان دایره ای قرار داده است که جانشینی برای آن پیدا نکرده . در همان حالی که شعر روز بروز خود را در دایره ای محدودتر و تنگتر می یابد و همچنین در حالتی که مجبور است روز بروز از حیث بکار بردن واژه های درست و صحیح و دوری جستن از واژه های معمولی خود را وارسته تر سازد و درهم فشرده تر گردد ، ناچار گردیده است که خود را از حشو و زوائد و از این شاخ و آن شاخ پریدن دور نگاهدارد و به مطلبی در زمینه های نامطبوع و ناسودمند روی نیاورد و در آینده آنگاه جنبه اعجاب انگیز و تحسین آمیز خود را خواهد یافت که مرکزیت فکری در آن دیده شود و در نهایت قدرت بی پرده و بی پیرایه و کاملاً عریان و جامع بمیدان آید و خود نمائی ها کند .

این مرحله عصر تازه ای در تاریخ شعر است . در این عصر دیگر شعر ، به کارها و روزها بستگی ندارد ، نه چیزی حکایت میکند و نه تعلیماتی دارد فقط در پی الهامات خاص خویش

است ، جدا از راههای دیگری که بشر در پی جوئیها و پژوهشها و هوسهای خود می‌پیماید .
 از این پس شعرکناره جو و گوشه گیر می‌گردد و از همگی تمهیدات خارجی آزاد می‌شود و تنها
 بر سر نوشت خود حکومت دارد و هیچ حسابی و کاری با شهر ، اخلاق ، معتقدات و دانش ندارد
 استقلال مطلق می‌یابد و از چیزی باک و هراس ندارد مگر همان زیاده روی و افراط در آزادی
 خود ، که شاید در اثر اینکه بطیب خاطر از هر چیز عاری میشود بعلمت اینکه مکرر عقب نشینی
 کند و بخود وا گذاشته شود دچار ضعف و ناتوانی گردد .

برای شعر ، عصرها و دوره‌های نخستین بسر آمده است یعنی آن روزها که می‌توانست
 همه را اشباع کند بی اینکه او را شعر ناب و شعر ترانگیز بنامند . اینک چیزی تازه بمیان آمده
 است چون دستگاه قطره چکان سخت و دقیق که میخواهد چکبده و جوهر آن را بدست آورد .
 باتمام این احوال باید گفت باز هم میان شاعر دیروز و شاعر امروز چیزهای مشترکی
 وجود دارد .



فصل الله تر کمانی «آزاده»

رساله علم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جان فزلی

وز بوستان حسنت سبب مراد چیدن
 تا کویت ای پر یوخ باید بسر دویدن
 بار فراق بردن ، بر کام دل رسیدن
 کو گوش هوش دیگر بهر سخن شنیدن
 از عشق بهتری را نتواند آفریدن
 چون هر دو هست شیرین در موقع چشیدن
 کاین جام تا بود جان باید بسر کشیدن
 رفرف کجا تواند این راه را بریدن
 کز این غبار تیره میبایدم رمیدن
 گم کرده آشیان را تا آشیان پریدن

در ساحت وصال ممکن بود رسیدن ؟
 بخت از مدد نماید پیک بشارت آید
 وصلت ز بعد هجران عمر دوباره باشد
 زاهد مکن نصیحت بر ترک عشق مارا
 صدر نکه اگر بریزد عشق آفرین بدنیا
 زهر فراق کم گو شهد وصال را هم
 یارب مباد خالی جام من از می عشق
 احمد بن شهر عشق شد تا بعرض اعلا
 ای عشق ، آتش افروز ، جان و تن مرا سوز
 و آزاده ، مرغ جان را بنمارا که باید